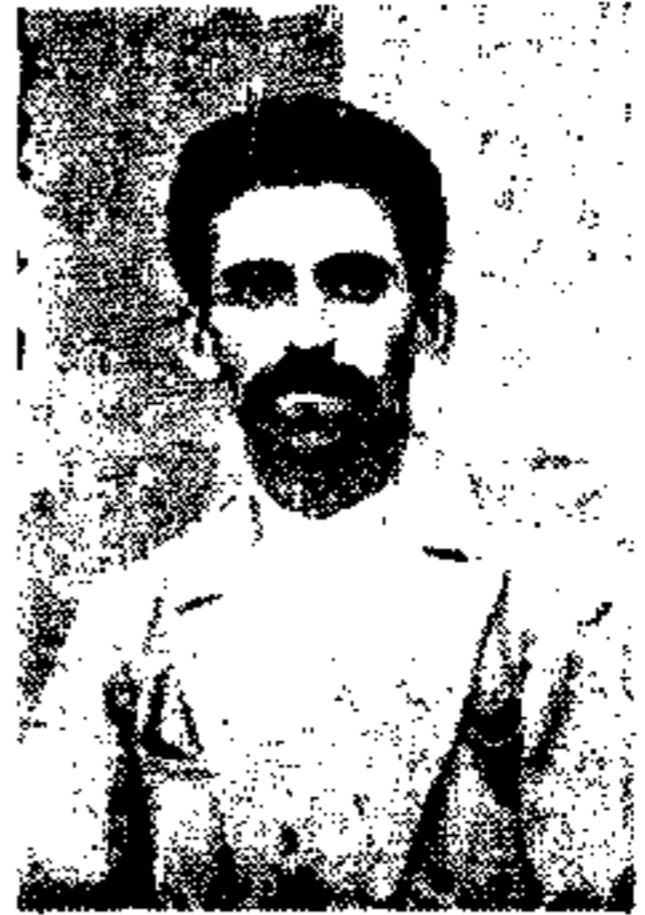


(۳۰)

تهران: نظریه آقای ابوالقاسم قطره

(عکس سمت راست)



زبان بر گشایم بحمد خدا
 که کرده زبان و بیانم عطا
 تو ای بر فرازنده نه سپهر
 تو ای بر فروزنده ماه و مهر
 توئی آن خداوند یزدان پاك
 ز امر تو بر پیاست چرخ برین
 که تا مفتخر هر دو عالم کنی
 که باشند بر بندگان رهنما
 ز ما بر محمد (ص) علیه السلام
 باهل جهان هادی و رهنماست
 که در بزم دین است شمع هدا
 که هستند هر يك طفیل وجود
 کنونم سخن جانب بهمنی است
 نیابی ز اسرار حق آگهی
 از این چند و چون تو زبانرا به بند
 خلاف جهانی شدن نارواست
 بر افرشته بر کرامت علم
 که بر روح پاکش هزار آفرین
 گنه بنده کرده است واو شرمسار)
 که بادت خداوند یار و معین
 بدین گفته نطقت گهر بار باد
 کجا پیش «خور» شعله «حر» با زند

توئی آفریننده آب و خاک
 توئی آن خداوند جان آفرین
 توئی آنکه از خاک آدم کنی
 تو مبعوث کردی همه انبیا
 سلام و درود و درود و سلام
 که سر خیل و سر حلقه انبیاست
 پس آنکه بحیدر شه اولیاء
 به آل کبارش سلام و درود
 چو زایشان در این ورطه هم ایمنی است
 ادبیا گرت نیست با حق رهنی
 خدا چون مبراست زین چون و چند
 جهانی بتوحید یزدان گواست
 ندارد خدا غیر جود و کرم
 بدین گفته سعدی یا کدین
 (کرم بین و لطف خداوندگار
 تو ای **اخگر** ای شاعر پاکدین
 هماره ترا طبع سرشار باد
 کجا «قطره» خود را بدریا زند



(۳۱)

ساری : نظریه آقای ابوالقاسم
گودرزی «مسعود»

(عکس ست راست)

ز استعدادش افزون کرده لب باز
نموده بی سبب خود را گرفتار
همانا همردیف شاعران خواند!
نموده اعتراضاتی به یزدان
گاهی در کار حق چون و چرا زد
قدم از حد خود بیرون نهاده
کجا بر حکمت حق معترف شد؟!
که ایزد ناصرش بادا و یاور
شده خود هادی راه صوابش
بگوشش پند **اخگر** گوشوار است
نه بکشاید از این بابت دهن را
حق این باشد که او شخصی است غافل
که تا سازد حق از باطل پدیدار

ادیبی **بهمنی** نامی ز شیراز
از این اندیشه و گفتار و کردار
چو خود را بکتن از دانشوران خواند
فتاده بند تسویلات شیطان
گاهی ز «اسرار خلاقیت» حرفها زد
بنا بر گفته خود صاف و ساده
کسی کز راه ایزد منحرف شد:
ولیکن **اخگر** آن میر سخنور
سراسر داده از حکمت، جوابش
بلی تا دور گیتی پایدار است
نه بسراید دگر اینسان سخن را
کس از ندهد تمیز حق ز باطل
مطیعی نشر کرد این در شهوار

(۳۲)

مشهد : نظریه آقای میر مهدی «مجتهد زاده»

دوش در گوش ندا آمدم از عالم غیب

که اگر خواهی عاری شوی از هر شك و ریب

سر خلقت شنواز گفته سر هتك اخگر

که چو موسی بد بیضا بدر آورده ز جیب

نامه ای نغز و گرانمایه و پر قدر و بها

که منزله ز عوار است مبراست ز عیب

همه نزدیک بحق است چو عیسی بخدا

همه منسوب بو حی است چو موسی بشعیب

مجتهد زاده بدان گردش این گردون را

همه دانند که دستی است پس پرده غیب

(۳۳)

تهران: نظریه آقای قدرت الله

«مشیری»

(عکس ست راست)



سوخت از این شعله جان نیک و بد
 واندر آن داد سخن را داده است
 کیست دانائی که او آگاه بد؟!
 سعی بیهوده در این وادی چه سود؟!
 لیک دانم هست کوتاه فهم من
 دهر چون بوده است در روز نخست
 از چه اینسان گشته هر بالا و پست
 یا چرا اینگونه شد لیل و نهار؟
 (اوستادان جهان را اوستاد)
 در بهاران زاد و مرگش هردی است

شعله‌ای اخگر بجای خلق زد
 این چه بابی بود کاو بکشاده است
 بر که اسرار طبیعت فاش شد؟!
 این معما را که در عالم گشود؟
 من بقدر فهم خود گویم سخن
 آنقدر دانم؛ نمی دانم درست:
 کی بده آغاز و کی انجام هست
 یا چرا دی رفته و آید بهار؟
 یا بقول «مولوی» آن مرد راد:
 (پشه کی داند که این باغ از کی است)

(۳۴)

تهران: نظریه آقای حاج عباس

«مطیعی حقیقی»

(عکس سمت راست)



در اندوه بر خود بسته بودم
 که یارب چیست سرو رمز خلقت
 اساس و زندگانی، حشمت و جاه
 یکی فرسوده با رنج و مشقت
 یکی غیر از غم و محنت ندیده
 بکشف این معما خود خبیری
 که ای کم گشته در وادی اوهام
 ز کردارم نباید ناله و آه
 بری ذاتش از این ریب و گمان است
 پدید آرنده هر هست و بود است
 زبان در وصف ذات اوست ابکم
 نه جبرش میتوان گفتن نه تفویض
 بگیر این امر امر بین امرین

شبی کز درد و غم وارسته بودم
 شدم مستغرق دریای فکرت
 که بخشیدی یکی را طبق دلخواه
 یکی آسوده اندر ناز و نعمت
 یکی در مهد آسایش خزیده
 خداوندا! تو بینا و بصیری
 که نا که هاتقم گفتا بالهام
 اگر دانی مرا بینا و آگاه
 خداوندی که خلاق جهان است
 سراسر جود محض و محض جود است
 عطایش بیکران جودش مسلم
 نباشد در عطایش نقص و تبعیض
 بدستور نبی آن فخر کونین

که در این ورطه خود گمراه گردد
 ننگبند بحر هرگز در سبوتی
 که باید در خور هر ظرف مظروف
 به **بیچون نامه اخگر** نظر کن
 هدایت را صراطی مستقیم است
 عیان اشعار همچون در شهوار
 کشیده زحمت ما لا کلامی
 بدوران نامشان جاوید ماناد
 که گردی سالک راه طریقت

نه عقل اینجا دلیل راه گردد
 در اینجا نیست جای گفتگوئی
 بود این نکته نزد عقل مکشوف
 خطرناک است اینره بس حذر کن
 که خود مطبوع هر طبع سلیم است
 که **اخر** کرده از طبع گهر بار
مطبعی کرده در نشرش قیامی
 خدا شان ناصر و یار و معین باد
 «حقیقی» رو بدست آور حقیقت



(۳۵)

تهران: نظریه آقای بیژن مه‌داد،

(عکس سمت راست)

شنیدم بهمنی نامی بشیراز
 سخن را بی سر و بن کرده آغاز
 بر از آفرینش پی نبرده
 خرد را دست اهریمن سپرده
 صبا از من پیر سویس پیامی
 نخست از من پیر بر او سلامی
 مگر از ایمنی بیزار بودی
 ولی طبع روانم کرده وادار
 دریفا مشت خود را باز کردی
 چه دانی راز هستی از بن چاه
 چرا پس دم نمی بندی ز گفتار
 ترا با کار یزدان پس چکار است
 تو با یزدان مگر پیکار داری
 بدان ای بهمنی کار تو زار است
 چنان افتد که هرگز بر نخیزد»
 بگیتی نام وی پاینده ماند
 نه این راهست راه نام جوئی
 که دردی شاخ گل کی پایدار است
 بهر گردی نشاید گفت گردوست
 تو مشت «بهمنی» را باز کردی



بگو ای بهمنی پیکار بودی
 بر آن بودم که لب بندم ز گفتار
 نسنجیده سخن آغاز کردی
 تو خستوئی که نادانی و گمراه
 تو خستوئی که آگاه است دادار
 اگر آگاه و بینا کردگار است
 تو با کار خدا هم کار داری
 سر جنگت اگر با کردگار است
 «هر آن کهتر که با مهتر ستیزد
 شنیدستی سخنور زنده ماند
 ولی افسوس این راهی که پوئی
 بیک گل کی توان گفتن بهار است
 مگو هر کس سخن گوید سخنگوست
 چرا بیژن سخن آغاز کردی

(۳۶)

اصفهان: نظریه آقای حیات نادری،

(عکس سمت راست)



شنیدم بهمنی از راه طبیعت
گرفته خرده بر اسرار خلقت
بافعال خدا ایراد کرده
دل شادان خود ناشاد کرده
جواب حرفهایش داده یکسر
بگفتارش سراپا خط باطل
به برهان بهمنی را رد نمایم
ز حیوان بر گزیده جنس آدم
که باشد در وجودش عقل و عرفان
به پیش عقل کم باشد ز حیوان
منقش کرد آسایش که میخواست
تمیز خوب از بد کی نمودی
در آئینه صور را نیک دیدی
که مر آئینه را نبود گناهی
ز قید و رنج و غم سازم رهایت
که گوناگون در آنجا نقشائی است
بجای برق آن جان در تو پیدا است
ز رمز آگه بچرخاندن توانا
کجا داند که از بهر چه رازی است
همی بیند برقتن بقرار است
نشاید کشف این راز کهن را

اگر چه حضرت سرهنگ اخگر
کشیده با براهین و دلایل
کنون من هم بیاسخ لب گشایم
بدان ای بهمنی خلاق عالم
از آن شد اشرف مخلوق انسان
اگر انسان شود عاری ز عرفان
همان نقاش کان صورت یاراست
صور گر در نظر یکرنگ بودی
گر از آن تیره کی یکدم رهیدی
تو بزدای از رخ خود این سیاهی
کنون آرم مثال از سینه‌ایت
جهان چون پرده های سینمائی است
چو چرخ سینما این چرخ دنیا است
به پشت چرخ استادی است دانا
هر آن صورت که در پرده بازی است
نداند گردش از بهر چکار است
حیات « نادری » بس کن سخن را

(۳۷)

اصفهان : نجف آباد ؛ نظریه آقای سید ناصرالدین حجت

بی چون و چرا کرده دهان باز
 گشوده لب به قدح آفرینش
 کز اول اهرمن «اغویتمی» گفت
 نهان از دیده دارد راه شیطان
 در آید لیک پیدا نیست روزن
 شود آهن چو مقناطیس جذاب
 بخوان «ان الشیاطین لیوحون»
 برب الناس جوی از شر وسواس
 که ماهیات اشیا نیست مجعول
 صدورش از او نبود ز غیر است
 بدی از تست خوبی از خداوند
 ولیکن سایه نبود جز ز دیوار
 در امکان خیر و شر و بیش و کم بود
 که در میدان هستی قد کند راست
 زبان حاجتش امکات او بود
 چراغی خواست بهر خودنمایی
 بد و خوب صور شد زو همین

شنیدم بهمنی نامی ز شیراز
 نکرده چشم باز از روی بینش
 نباشد تازه آنچس بهمنی گفت
 بدلای کسان غیر از بزرگان
 چنانکه قوه برق اندر آهن
 باهن شد چو مقناطیس ره یاب
 چو شیطان شد بانسان نیز مقرون
 پناه از این سبب گفت اشرف ناس:
 نخواندستی تو اندر علم معقول
 وجود حقتعالی محض خیر است
 ز قرآن بشنو این گفتار چون قند
 ز خور شد گرچه نور وظل پدیدار
 در آن ظلمت که نام آن عدم بود
 هر آنچه بود ممکن از خدا خاست
 تمکن مایه دکات او بود
 بد و خوب از جناب کبریائی
 چراغ برق هستی شد چو روشن

یکی زانجا که از حق خواست بودی
 چه ممکن بد وجودی نام اودیو
 شروروی ادب گستاخ و سرکش
 حسود و خود پسند و طالب جاه
 لجاجت جنبه و حیثیت او
 برای نظم کلی هم وجودش
 طلب میکرد از حق حق هستی
 خداوندش نکرد از فیض محروم
 چو او گردید پیدا در زمانه
 در این معنی به از این نیست تفسیر
 تقاضای بدی هم اندر انسان
 کمال است آنکه بتواند کند بد
 خود این يك شرط و رکن اختیار است
 ترا هست اختیاری کان بدیهی است
 چو داری اختیار ای مرد مختار
 و گر داری سخن ز امراض و آفات
 جهان و هر چه میبینی بعالم
 شرور این جهان شر اضافی است
 در این عالم اگر «جدوار» اگر «بیش»
 اگر از يك جهت شر است و مولم

اگر چه صورتش بد بد تو بودی
 که باشد منبع گمراهی و ریو
 که باشد خلقتش بر طبع آتش
 لجوج و هزن و گمراه و بدخواه
 شرارت لازم ماهیت او
 مناسب بود و بهتر از نبودش
 که گردد هست و مست از خود پرستی
 وجودش دادو شد پیدا و معلوم
 شرور آمد برون زو در میانه
 اگر تو تو شدی بر کس چه تقصیر
 کمال است آدمیرا نیست نقصان
 ولی با قوه عقلش کند رد
 چه بهتر ز اختیار و اقتدار است
 که شبهت را در آن رهی نیست
 مکن بد و رکنی بر کس منه بار
 شود در آخرت جبران مافات
 بود اندر نظام کل منظم
 بوجهی نافع و وجهی منافی است
 بود شرش کم و خیرش ز شر بیش
 بود از صد جهت خیر و ملامت

دوای نافع و رکن علاج است
 سخنها بهتر از در و کهر هست
 روازین بیش در این مختصر نیست
 مثل بگذار و بگزین ما حاصل را
 ز گل بودش لباس و قوت و منزل
خراطین را ز جایش دربدر کرد

گر افیون تلخ و سمی المزاج است
 در این مبحث سخن زین بیشتر هست
 ولی اکنون مجال بیشتر نیست
 در آخر بشنو از من این مثل را
خراطینی مکانش بود در گل
 زمین را **باغبان** زیر و زیر کرد

که این ظالم مرا بی خانمان کرد
 که خوش گفت و نکو گفت و عجب گفت:
 زمین و آسمان بهر تو بوده
 بس است ارباشد اندر خانه يك کس

خراطین شکوه ها از باغبان کرد
 شنید این **باغبان** وزیر لب گفت
 تو پنداری فقط ای نا ستوده
 بس است ای « **ناصر سید** » سخن بس



(٣٨)

تهران: نظریه آقای شیخ جعفر

«نہاوندی»

(عکس سمت راست)



که باشد ساختش دور از چه و چون
 ز کفر هر دو عالم نیستش غم
 همه مخلوق او از بحر و از بر
 دهد روزی بهر دشمن بهر دوست
 جسارت کرده با رب یگانه
 زبان بگشاد بر چون و چرائی
 که نام نامی او هست **اخگر**
 که زد بر خرمن او هامنش آتش
 جواب محکم و نغز و صوابش
 ولیکن عذر میخواهم ز تقصیر
 هوای سیر در باغ و چمن بود
 نشانده این چنینم کنج خانه
 زبانم را کشیده حلقه در گوش

بنام کردگار حی بیچون
 که کرد از روی حکمت خلق عالم
 جهان و هر چه در آن هست یکسر
 سراسر ریزه خوار نعمت اوست
 شنیدم يك تن از اهل زمانه؛
 ز فرط حزن و از آشفته رایی
 نهنک لجه آشامی خوش اختر؛
 جوابش داد با اشعار دلکش
 چو دیدم آن شکایت با جوابش
 قلم بر کف گرفتم بهر تحریر
 مرا هم پیش از این عشق سخن بود
 فشار نا بهنجار زمانه
 بسته نطق و برده یکسر هوش

اگر خواهم دهم شرح غم خویش
ولی شکر خدا چون نیستم منگ
که هر چه خواهد او عین صلاح است
شکفتا بهمنی در صدر گفتار
به ذیل آن چرا شیطان خامه
«خداوندا توئی بینا و آگاه
نخستینش بداند نیک کردار
کند اقرار بر دانائی حق
اگر داند خدایش این جفا چیست؟
خداوندی که عالم آفریده
خور از بهر جهانی گرم کرده
خدا و ظلم؛ این امر محال است
مخالف گوئیت با عقل ند است
در چون و چرا بگشود شیطان
حکیم گر بدانی لب فرو بند
حکیمش گر بدانی ناله از چیست؟
حکیم است و قدیرست و توانا
ندارد ناله و آهت اساسی
اگر گفتی که اصل عدل و داد است
گر از عدلش کنی اینگونه فریاد
و گر از ظلم او فریاد داری
چو میدانی که استعداد ذاتی است

هر آنکس بشنود گردد دلش ریش
کجا با خالق عالم کنم جنگ
رضا بر حکم او راه فلاح است
کند اقرار خود بر داد دادار
ز بی خویشی نوشته در چکامه
ز کردار تو دارم ناله و آه
سپس با او شود مشغول پیکار!
زند آنکاه بر افعال حق: دق
نداند گر خدا پس ادعا چیست؟
نظیر ما بشر بسیار دیده
برای جان جهانی نرم کرده
بری از ظلم ذات نوالجلال است
خدا و کار نا شایسته ضد است
چه نیکو پاسخش فرمود یزدان:
تو بر فعل حکیمان ظلم میسند
و گرنه، این همه بحث تو با کیست؟
به هست و نیستی ها جمله دانا
که آن را نیست با منطق تماسی
پای از چه ترا از داد داد است
که باشد عین ظلم ای مرد نا شاد
خدای و همی در یاد داری
اگر از خود نداری از خدایست

ندارد دست : استعداد دیدن
 تو خواهی سر حکمت را کنی درک
 کجا برگی ز ریشه گردد آگاه
 شنیدی آنکه یوسف برد در چاه
 دگر گفتی که حرص و آز دادت
 اگر هر يك شود بر جای خود صرف
 اگر وقت درو بی برگ و باری
 تو بودی ناتوان در بطن مادر
 غذا از خون حیضت داد یزدان
 چو شد نه ماه و نه ساعت تمادی
 مبدل شد به شیر آن خون مادر
 غذا های جهان بودت کلو گیر
 ز لطفش مادرت را مهربان کرد
 نمی خفتی دمی شب تا سحر که
 چو استعداد خوردن گشت موجود
 دگر گفتی چرا شام آفریدی
 ندانستی خدا بد نافریده
 وجود حنظل و شکر یکی بود
 قلم اینجا رسید و گشت خسته
 زبان وا پس کشید و گشت خاموش
 « تو که اسرار خلقت را ندانی

ندارد چشم : یارای دویدن
 بود بهتر، چو توانی، کنی ترك
 برابر کی شود باه کوه يك گاه
 ندیدی رفتنش از چاه بر چاه
 ولی با آن دو چشم باز دادت
 رسد از هر یکی صد سود بی حرف
 چرا شکوه کنی از ظلم باری؟
 نمی بودت غذا خوردن میسر
 ز راه ناف تا گیری دمی جان
 در این عالم از آنجا یا نهادی
 شد آن جاری ز پستانها سراسر
 ز لطف حق غذایت گشت آن شیر
 ترا از بهر او آرام جان کرد
 که تا شیرت دهد کی بودی آگه
 خدایت داد دندان از سر جود
 چرا خوش نام و بد نام آفریدی
 بهر يك داده آنچه می سزیده
 شکر شیرین و حنظل تلخی افزود
 زبانش لال گشت و سرشکسته
 زبان غیب او را گفت در گوش
 خرننگ از چه در میدان دوانی؟!»

تهران : نظریه آقای مرتضی ، واله ،

الا ای آنکه از تو کلک و خامه؛
 هم از اندیشه یاک و ز فکرت،
 چو دیدی **بهمنی** بپراه رفته،
 بر اسرار خدائی لب گشوده؛
 که یارب خلقت کور و کر و لال
 همانا مقصد تو از خدائی
 بحکمت پاسخش را نیک دادی
 چو دیدی **بهمنی** مردی است غافل
 شدی با عقل و دانش رهبر او
 بدو گفتی تو ای مرد سخنگو
 بدان جسمی که تب باوی قرین است
 بنام آنکه از وی در زمانه
 که در گفتار و در کردار و پندار
 خداوندش نگهدار و معین باد
 برو « واله » ز **اخگر** دانش آموز
 قرین فخر شد از نظم و نامه
 ز نو دادی بنظم و نثر زینت
 رمی گم کرده و در چاه رفته؛
 سخنها گفته لیکن تا ستوده
 پریشان از چه کردی خلق را حال
 نمیباشد بغیر از خود نمائی
 در حکمت بروی او گشادی
 رهاندی «**بهمنی**» رازین سلاسل
 نمی گویم چه آمد بر سر او
 تو مومی بینی و من پیچش مو
 «کنین» تلخ به از «انگین» است
 بسان **اخگری** مانند نشانه
 نخواهد شد چو او مردی پدیدار
 باقبال و سعادت هم قرین باد
 روان خویش زان دانش بیفروز

(۲۹)

عراق: وفس؛ نظریه آقای وحید

«وفسی»

(عکس سمت راست)



سر نامه بنام پاك دادار
 كه ما را كرد از قدرت پديدار
 بما از مرحمت عقل و خرد داد
 كه بتوانيم فرق نيك و بد داد
 كه در يابيم صنع صانع پاك
 بيفكنديم خود را در ضلالت
 بچاه جهل و ناداني فتاديم
 بكفران نعم گشتيم پا بند
 بخالق خرده گيري حد ما نيست
 فكر واله ز تعريف صفاتش
 «تعالی شأنه عما يقولون»
 نگردد لایق نعتش زبانی
 سر دانشوران سرهنك اخگر
 در گنجینه حکمت گشاید
 به بخشاید مرایشان را درایت
 از این ریب و گمان تنزیه کردند
 «وحید» آسا ره توحید جویند

عطا فرمود بر ما هوش و ادراك
 ولی افسوس كز فرط جهالت
 عنان خود بست نفس داديم
 بجای شكر ز انعام خداوند
 بكار حق ره چون و چرا نيست
 خرد عاجز ز فكر درك ذاتش
 بشر را نيست حد وصف بيچون
 نباشد در خور وصفش بيانی
 كه چون فرزانه استاد سخنور
 كميت فكر او جولان نمايد
 نمايد بهمنی ما را هدايت
 كه ديگر مردمان تمبيه كردند
 كه غير از حرف حق چیزی نگویند

(۴۱)

کردستان : نظریه آقای یوسف

«وقار»

(عکس سمت راست)



وز آفت تقدیر به تدبیر گریزم
 با قوت تدبیر؛ از این گیر گریزم
 با سعی خرد از غل و زنجیر گریزم
 از سوء قضا نیز به تزویر گریزم
 کو مقدرتی کز قدر پیر گریزم
 زودم بگریزاند اگر دیر گریزم
 پس نیست روا کز دم شمیر گریزم
 آنجا برسد گر چه بکشمیر گریزم
 کی گفت ز تقدیر به تغیر گریزم



اوراق زمانه: توبه تو گشتم من؛
 در دایره هر قدر فرو گشتم من!

بس جهد نمودم که ز تقدیر گریزم
 در پنجه تقدیر اگر کیرفتادم؛
 تقدیر گرم با غل و زنجیر به بندد
 تعقیب اگر کرد مرا سوء قضائی
 هیئات که اینها همه افکار جوانی است
 تقدیر گرم هست گریزم ز قضائی؛
 گر نیست قضا کشته شوم بادم شمشیر؛
 و رهست مقدر که رسد مرگ ببنفداد
 تغیر «وقار» نبود در ره تقدیر

در گردش چرخ زیر و رو گشتم من؛
 يك نقطه نیافتم ز تقدیر برون؛

قسمت سوم از دوره سوم

نظریات نویسندگان

بترتیب حروف تهجی

(۴۲)

تهران نظریه آقای احمد اکبرپور،

«بیچون نامه» منظومه نفیسی است از آثار طبع شیوا و مجموعه گرانبھائی است از درر دریای افکار جناب «سرهنگ اختر» که در پاسخ آقای «بهمنی» شاعر شیرازی در پیرامون «اسرار خلقت» سروده اند. برای احتراز از هر نوع سوء تعبیر و برای آنکه نگویند تنها بقاضی رفیق از طریق انصاف دور و در پیشگاه محکمه وجدان مطرود و غیر معقول میباشد در اینجا از آقای «بهمنی» و کسانی که خیلی قبل از ایشان این خیالات خام را بمنز خود خطور داده و احیاناً بر صفحه کاغذ آورده بیادگار سادگی فکر



آقای احمد اکبرپور

از خود باقی نهاده اند، حرفی بمیان نمیآورم. از رد اعتراضات غیر وارد و با رد ایشان میگذرم و آنها را بقضاوت خوانندگان کتاب **اسرار خلقت** و مردم فهیم دیگر وا میگذارم در عین حال بر عکس غالب آنهایی که در پیرامون این مجموعه چیزی نگاشته و عموماً جناب آقای **سرهنگ اخگر** را از این راه که در طریق خدا شناسی گامی بلند بر داشته و سزای معترض اولیه و بکه

پهلوان این کتاب «**آقای بهمنی**» را بکفش نهاده تعریف و ستوده اند حرفی بمیان نمیآورم من معتقدم که اصولاً بحث و ورود در این قبیل موضوعات را بطور سرسری جائز ندانسته گفتگوی در **اسرار خلقت** و جستجوی رموز آفرینش ورود در بیابان تاریک مخوفی را مانند کسانی که بخواهند بدون راهنمای کافی در این وادی قدم نهند: بکورانی شباهت دارند که در صحرا های بی پایان راه روند و یا اطفالی را مانند که بر روی آب دریا نقاشی کنند!...

با این مقدمه، خود را مجاز نمی بینم که در ماهیت موضوع ورود نموده و چیزی بنگارم

فقط بطور کلی میتوانم بدانچه که علی الاصول بنظرم میرسد اشاره نموده و قضاوت در صحت و سقم آنها هم بنظر ارباب حکمت و کسانی که حقیقاً حق ورود در این موضوعات را دارند وا گذار نمایم

بنظر من تمام کسانی که مانند منقد و پهلوان اصلی این داستان **آقای**

«**بهمنی**» از بدو خلقت تا حال اعتراضاتی نموده اند باید بروند بتاریخ

زندگی خود رجوع نموده و علت اصلی این شکایات و اعتراضات را در وقایع زندگی خود جستجو نمایند. زیرا: لاشک اینها مردمی هستند که روزگار روی خوشی به آنها نشان نداده و بر خلاف تمایلات و هوی و هوس های ایشان بوده است

بقول « لاروشفو کو » مردم اصولاً دو گروهند: گروهی که روزگارشان بکام است. بهمه چیز و همه کس در همه جا و همه وقت خوش بین بوده و با پیشانی باز قضایا را تلقی مینمایند

جماعتی که زندگی ایشان مملو از نا ملایمات روحی است بر عکس همواره بدون سبب و علتی « باصطلاح خودمان » بدر و دیوار فحش میدهند! همین گروه در اثر ضعف عصب و فقدان اراده و نقصان قوه متفکره؛ پروردگار را مسبب بدبختیهای خود دانسته بر او اعتراض نموده خرده میگیرند و در پایان همین تخیلات و خرده گیریها است که مشتاقند چرخ گردون را اسیر نموده و بدائرة استنطاقش اعزام دارند تا با اعتراضات و چون و چرا های ایشان جواب گوید!...

« اکبر پور »



(۴۳)

تهران : نظریه آقای قاسم

« تویسرکانی »

(عکس سمت راست)



انسان ضعیف که ضعف و ناتوانی خود را در برابر قوای قویه طبیعت مشاهده میکند و کوچکی و ناچیزی خویشتن را در برابر این جهان شگرف و پر شور در نظر میگیرد بی اختیار در این اندیشه می افتد که آیا انسان هر چه میکند او خود میکند یا او نیز در تمام آثار و اعمال خویش مانند هر نوعی از انواع موجودات این عالم بدست عوامل طبیعت مقهور ایادی ماوراء طبیعت و خداوند جهان آفرین است

مسئله فوق میتوان گفت از قدیمترین اعصار یعنی از زمان پیدایش افکار و اندیشه های فلسفی هر چند در نهایت بساطت و سادگی در دماغ بشر پدید آمده و بصور مختلف و رنگ های گوناگون (فلسفه دین خرافه) در آثار فکری بشر ظهور داشته است .

میتوان گفت از آنزمان که بشر را ضمیر فضیلت پرستی در سر آمده و حدود اخلاقی، دینی، وجدانی بدور خود کشیده و برای کردار خویش حسن و قبح وزشتی و زیبایی دریافته است که خود مسئول آن است از آنزمان نیز

مردمی هوشمند و دقیق در این اندیشه بوده اند که آیا تواند بود از میان همه موجودات این جهان تنها ما را در برابر خداوند جهان آفرین آن قدرت و شخصیت باشد که بتوانیم سعادت معنوی خودمان را خود عهده دار باشیم؟ و آیا آنچه از ما پدید می آید جز آن آثار مختلفه ایست که از انواع مختلفه موجودات طبیعی پدیدار میشود؟ آتش میسوزاند، آفتاب روشنی میبخشد و هر موجودی را در این عالم اثریست که از آن تخلف نپذیرد و نتواند پذیرفت، تواند بود کرده های ما نیز که منبث از قوای درونی و ملکات ثابته است نسبت بما چنان باشد که هر اثری نسبت به مؤثر خود.

مسئله فوق بعنوان جبر و اختیار؛ قرنها در مدارس عالیة اسلامی موضوع بحث و مورد نفی و اثبات بود (که آثار و کتب فلسفی و کلامی و همچنین اشعار شعرای عرفان مشرب و فلسفی مسلک از آن مشحون است) ولی عاقبت هم نه قائلین بجبر توانستند مذهب مخالف را اختیار کنند و نه معتقدین باختیار خود را بپذیرفتن عقیده جبر مجبور دیدند

قدمای فلاسفه و محققین این مسئله را بیشتر از نظر (متافیزیک) مورد بحث قرار داده و در اطراف آن بدلائل عقلی صرف پرداخته اند ولی نگارنده را عقیده اینست که میتوان این مسئله را نیز مانند هزاران مسائلی که امروز از مرحله تعقل محض به تجربه و آزمایش در آمده است مشمول این تحول علمی (از تئوری بودن محض به تجربی و عملی بودن) بنمائیم و در اطراف آن مانند يك مسئله اجتماعی و تربیتی روی مبانی علمی عصری بحث و تحقیق نمائیم. اولاً چنانکه از مجموع تحقیقات علمای نژادشناس بدست آمده است: حدود

استعداد و قوای روحی هر ملت و قومی محدود است باقتضای طبیعی آب و هوای محیطی که پرورشگاه آنقوم و ملت است و هر نژاد را استعداد و

روحیه ایست مخصوص بخود که مولود عوامل جغرافیائی سرزمین آن نژاد است. شاید اول کسی از علما که باین موضوع توجه نموده و در اطراف آن تحقیق کرده است فیلسوف مورخ اسلامی: «ابن خلدون» است که در مقدمه تاریخی خود نضلی بهمین موضوع تخصیص داده است و «ابن مسکویه» نیز در کتاب اخلاق خود: (بنام طهارة الاعراق) باین موضوع اشاره کرده است و در این عصر هم دانشمندان اروپا به بسط و تفصیل بیشتری بتحقیق آن پرداخته و حقیقت آنرا روشن ساخته اند

ثانیاً انسان از آغاز تولد از دامن مسادر تا بمرگ تحت تأثیر واردات و القاءات خارجی است و تربیت های اختیاری و غیر اختیار بطور مستقیم و غیر مستقیم در روحیات وی از عادات و اخلاق و ملکات مؤثر می باشد .

تربیت اختیاری

مثلاً... کسبیکه در مکتب، خانهای قدیمی نزد آموزگاران بدآموز تحصیل کرده با کسبیکه در مدارس جدید با پروگرام لاتینی تحصیل کرده است و این هر دو با آنکه در مدارس دایره تحت پروگرام آنگلو ساکسون تربیت شده است اختلافی بس فاحش دارند که ناشی از اختلاف در طرز ترتیب و تعلیم ایشان میباشد

تربیت غیر اختیاری

کسبیکه در کنج خرابه دنیا آمده و در گوشه دیواری در برابر آفتاب سوزان و سرمای سخت بار آمده و از ابتدای تمیز با مادر مسکین خود بگدائی پرداخته و در سن رشد هم پیش آمدی نکرده است که ویرا از آنکار باز دارد. با آنکه در خانه محقری با اندک سر و سامانی بزرگ شده و از آغاز کودکی ویرا

پشت ترازویی داشته و بکار کسب گماشته اند. و این هر دو با آنکه از کودکی در ناز و نعمت بار آمده و روزگار جوانی را به عیش و کامرانی گذرانیده و پیوسته بی رنج و زحمت کار؛ آسایش و راحت دیده او از نتیجه زحمات و دسترنج طبقات زیر دست بر خور دار و متمتع بوده است و گاهی هم که از آزار مردم شهر خسته شده بشکار جانور های بیابان رفته و این سه طبقه با بسیاری طبقات دیگر جامعه که در این میان هستند؛ هزاران اختلاف روحی دارند که همه معلول علل و عوامل طبیعی و اجتماعی است و هر طبقه را روحیه مخصوصی است که مولود محیط اجتماعی و خانوادگی آن طبقه میباشد

سوابق تربیت خانوادگی و محیط اجتماعی هر يك از آن سه طبقه سبب شده است که اولی دست از گدائی باز ندارد، دومی از ترازوی کسب، سومی از جور و ستم و ظلم و اجحاف، پیداست هر گاه سببی رخ دهد و در اوضاع اجتماعی تحولی راه یابد تواند بود که طبقه اول از سرافکنندگی بگردنفرازی در آیند و دومی از آرامش بشورش بر خیزند و طبقه سوم سر ذلت و خواری بزیر آرند و دست تضرع و زاری بهوا بر دارند.

همه این علل و عواملی که ذکر شد از پدر و مادر و دیگر بستگان و قوم و ملت معاصر هر کس حاصل میشود هزاران مواردی روحی و اخلاقی نیز بوسیله تناسل از راه نطفه از اسلاف و گذشتگان به فرزندان و نسل آینده منتقل می شود.

مجموع این علل و عواملی که فهرست وار بر شمردیم: هر يك از آنها خود امروز موضوع علمی است مستقل؛ که هر چند علم تفصیلی آن: تخصص فنی در آن علم لازم دارد ولی نتایج اجمالی آن بسیار روشن و مسلم گشته است

از این مقدمات چنین نتیجه میگیریم که انسان : هر چند در اعمال و افعال خویش بطور مستقیم تحت تأثیر هیچ عاملی جز اراده خویش نیست (چنانکه آخرین دلیل طرفداران عقیده اختیار همین است) ولی در مبادی اراده خویش مجبور است بر آنچه سرشت وی اقتضا کند و هر کس را سرشتی است مخصوص بخود که مولود عوامل مختلفه فوق الذکر میباشد و آن عوامل در کیفیت مخصوصه سرشت آنکس دخالت دارد پس هر گاه از تأثیر آب و هوا و محیط جغرافیائی صرف نظر کنیم : فرد در اعمال و افعال خود مجبور و مقهور آثار و اوضاع معاصرین و گذشتگان جامعه و ملت خویش میباشد و روحیه هر فرد متشکل و سرشته است از آنچه : اولاً از راه تناسل در نهاد وی جایگزین شده است **دوم** : در خانواده بوی تزریق شده است **سوم** : در مدرسه آموخته است **چهارم** : در جامعه خارج از خانواده و مدرسه گرفته است **پنجم** : از کتب فرا گرفته است .

پس هر چند فرد در سعادت و شقاوت خویش مجبور فطرت و سرشت خود میباشد و نمیتواند سرشت خود را از آنچه هست تغییر دهد ولی جامعه بر ایجاد و پرورش افراد خوشبخت و سعادتمند قادر و تواناست و مردم سعادتمند همین محیط تربیتی خویش هستند و اشخاص بدبخت را جامعه ایشان مسئول است

مثلاً کسیکه در اثر عدم رعایت اصول حفظ الصحه ضعیف و نحیف بار آمده و بی اعتدالی مزاج موجب انحراف روحی و اخلاقی وی گردیده؛ آسایش مفرط کم کاری یابیکاری باعث سستی و تن پروری وی گشته و فساد اوضاع اجتماعی نیز مزید علت شده و همه یا بعضی از این خصائص